



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

شب که جهان است پر از لولیان<sup>(۱)</sup>  
زُهره زند پردهٔ شنگولیان<sup>(۲)</sup>

ببند مریخ که بزم است و عیش  
خنجر و شمشیر کند در میان

ماه فشانَد پر<sup>(۳)</sup> خود چون خروس  
پیش و پسش اخترِ چون ماکیان<sup>(۴)</sup>

دیدهٔ غماز<sup>(۵)</sup> بدوزد فلک  
تا که گواهی ندهد بر کیان<sup>(۶)</sup>

خفته گروهی و گروهی به صید  
تا که کند سود و که دارد زیان

پنج و شش است امشب مهره قمار  
سست میفکن لب چون ناشیان<sup>(۷)</sup>

جام بقا گیر و بهل جام خواب  
پرده بود خواب و حجاب عیان

ساقی باقیست خوش و عاشقان  
خاک سیه بر سر این باقیان

زهر از آن دست کریمش بنوش  
تا که شوی مهتر<sup>(۸)</sup> حلوائیان

عشق چو مغز است جهان همچو پوست  
عشق چو حلوا و جهان چون تیان<sup>(۹)</sup>

# حَلَقٍ مِنْ أَزْ لَذَّتِ حَلَوَا بِسُوخْتِ تَا نَكْنَم حَلِيَّةٌ (۱۰) حَلَوَا بِيَانِ

- (۱) لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچه
  - (۲) شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ
  - (۳) پَرِ ماه: مراد هاله ماه است که حلقه نورانی سفید یا رنگی است که گاهی گرد قرص ماه دیده می‌شود.
  - (۴) ماکیان: مرغان
  - (۵) غَمَّان: خبرچین، سخن چین
  - (۶) کیان: چه کسانی
  - (۷) ناشیان: جمع ناشی، افرادِ نوحاسته و کم‌طلاع
  - (۸) مِهْتَر: بزرگتر
  - (۹) تیان: دیگ سرگشاده بزرگ
  - (۱۰) حَلِيَّة: زینت، مشخصاتِ ظاهر، وصف
- 

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

شب که جهان است پر از لولیان  
زُهره زند پرده شنگولیان

ببند مریخ که بزم است و عیش  
خنجر و شمشیر کند در میان

ماه فشانند پر خود چون خروس  
پیش و پسش اختر چون ماکیان

## حافظ، غزلیات، غزل شماره ۲۹۳

طُرّه<sup>۱۱</sup> شاهدِ دنیا همه بند است و فریب  
عارفان بر سرِ این رشته نجویند نِزاع

(۱۱) طُرّه: موی پیشانی

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چون که غم بینی، تو استغفار کن  
غم به امرِ خالق آمد، کار کن

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۷

چون بخواهد، عینِ غم، شادی شود  
عینِ بندِ پای، آزادی شود

## حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶

حافظ از جورِ تو حاشا<sup>(۱۲)</sup> که بگرداند روی  
من از آن روز که در بند توام آزادم

(۱۲) حاشا: دور بادا، مبادا

-----

## حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۱

باز مستان دل از آن گیسوی مُشکین<sup>(۱۳)</sup> حافظ  
ز آن که دیوانه همان به که بُود اندر بند

(۱۳) مُشکین: آغشته به مُشک، خوشبو

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۲

در من و ما، سخت کردستی دو دَست  
هست این جمله خرابی از دو هست

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم<sup>(۱۴)</sup> خدا افراشتن؟  
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟  
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

قرآن کریم، سورهٔ توحید (اخلاص) (۱۱۲)، آیهٔ ۱

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ.»

«بگو: «اوست خدای یکتا.»»

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز  
هستی همچون شبِ خود را بسوز

هستیات در هستِ آن هستی‌نواز (۱۵)  
همچو مس در کیمیا (۱۶) اندر گُذاز

(۱۴) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

(۱۵) هستی‌نواز: منظور حق تعالی است.

(۱۶) کیمیا: اکسیر، شربتِ حیات بخش، دانشی که بدان وسیله مس را به طلا تبدیل می‌کنند.

-----

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۲

ای برادر، صبر کُن بر دردِ نیش<sup>(۱۷)</sup>  
تا رهی از نیشِ نفسِ گبر<sup>(۱۸)</sup> خویش

کآن گروهی که رهیدند از وجود  
چرخِ مهر و ماهِشان، آرد سجود

هر که مُرد اندر تنِ او نفسِ گبر  
مر ورا فرمان برد خورشید و ابر



## قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱۳۵

«فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىَٰ أَنْ تَعْدِلُوا...»

«پس، از هوای نفس پیروی مکنید مبادا از  
شهادت حق عدول کنید...»

چون دلش آموخت شمع فروختن  
آفتاب او را نیارد سوختن

(۱۷) درد نیش: کنایه از مجاهده با نفس و ریاضت است.

(۱۸) گبر: کافر

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان  
هر صباحی ضیف<sup>(۱۹)</sup> نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم  
که هم اکنون باز پَرْد در عَدَم

هر چه آید از جهان غیب و ش  
در دلت ضیفست، او را دار خوش

(۱۹) ضیف: مهمان

---

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴**

علتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای نودلال (۲۰)

(۲۰) نودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سِرگین ای فَتیٰ (۲۱)  
گرچہ جو صافی نماید مر تو را

(۲۱) فَتیٰ: جوان، جوانمرد

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید (۲۲)  
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۲۲) حَدید: آهن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرح دادہایم  
شرح اندر سینهات بنہادہایم

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا  
تا بگیرد دستِ تو عَلَمْتَنَا

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.  
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.»

## قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا ۚ إِنَّكَ أَنْتَ  
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما  
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت روز نَفَخْتُ (۲۳) بپذیر  
کار او کُنْ فیکونست، نه موقوفِ علل

(۲۳) نَفَخْتُ: دمیدم

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگانهای حکمِ کُنْ فکان  
می‌دویم اندر مکان و لامکان

## قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است  
که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُدِ عدمِ را؟ چه نشانِ نهیِ قَدَمِ (۲۴) را؟  
نگرِ اوّلینِ قَدَمِ را که تو بس نکو نهادی

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من  
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت  
کَانَ فِرَاقِ آرد یقین در عاقبت

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۲۵) و سَنی (۲۶)  
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۲۵) حَبْر: دانشمند، دانا

(۲۶) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

-----



## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رفو

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری  
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی<sup>۳</sup> (۲۷) و در چہی ای قَلْتَبَان (۲۸)  
دست وادار از سِبَالِ (۲۹) دیگران

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش  
بعد از آن دامانِ خَلْقان گیر و گش

# ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش نغزجایی، دیگران را هم بگش

(۲۷) گو: گودال

(۲۸) قَلْتَبَان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

(۲۹) سِبَال: سیل

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز  
با چنین استاره‌های دیوسوز

هر یکی در دفعِ دیوِ بدگُمان  
هست نفت‌اندازِ (۳۰) قلعهٔ آسمان

(۳۰) نفت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

شب که جهان است پر از لولیان  
زُهره زند پرده شنگولیان

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸

ای لولیانِ لالا، با لا پَریده بالا  
وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

ببند مریخ که بزم است و عیش  
خنجر و شمشیر کند در میان

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷

چونکہ سرکہ سرکگی (۳۱) افزون کند  
پس شکر را واجب افزونی بود

(۳۱) سرکگی: ترشی

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند  
نَفْسِ زنده سوی مرگی می‌تند

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

ماه فشاند پر خود چون خروس  
پیش و پسش اختر چون ماکیان

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۱

اندیشه‌ات جایی رود و آنکه تو را آنجا گشَد  
ز اندیشه بگذر چون قضا، پیشانه شو، پیشانه شو

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

هر که را دیو از کریمان وا بَرَد  
بی گسَش یابد، سرش را او خورَد

یک بَدَسْت (۳۲) از جمع رفتن یک زمان  
مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان

(۳۲) بَدَسْت: وَجِب

-----

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

دیده غمّاز بدوزد فلک  
تا که گواهی ندهد بر کیان

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲

آن سلیمان، پیشِ جمله حاضرست  
لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست

تا ز جهل و، خوابناکی و، فضول<sup>(۳۳)</sup>  
او به پیشِ ما و، ما از وی مَلول<sup>(۳۴)</sup>

(۳۳) فضول: بسیار یاوه‌گو  
(۳۴) مَلول: افسرده، اندوهگین

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

آینه‌ات، دانی چرا غمّاز نیست؟  
زآنکه زنگار از رُخش ممتاز نیست

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

پنج و شش است امشب مهره قمار  
سست می‌فکن لب چون ناشیان

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

صلا رندان دگرباره، که آن شاهِ قمار آمد  
اگر تلبیس (۳۵) نو دارد، همانست او که پار (۳۶) آمد

ز رندان کیست این کاره (۳۷)؟ که پیشِ شاهِ خون‌خواره  
میان بندد (۳۸) دگرباره که اینک وقتِ کار آمد

بیا ساقی سَبْکَدَسْتَم (۳۹)، که من باری میان بستم  
به جانِ تو که تا هستم مرا عشق اختیار آمد

(۳۵) تلبیس: پوشاندن، فریب و خدعه به کار بردن، پوشاندن حقیقت امری، روپوش

(۳۶) پار: پارسال

(۳۷) این کاره: اهلِ عمل، اهلِ کار

(۳۸) میان بستن: سخت پی انجام کاری بودن، کمرِ همت بستن

(۳۹) سَبْکَدَسْت: چابکدست، دست‌مبارک و خوش یمن

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

زهر از آن دستِ کریمش بنوش  
تا که شوی مهترِ حلواییان

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری  
چون سپردی تن به خدمت، جان بری



ور ریاضت آیدت بی اختیار  
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن  
تو نکردی، او کشیدت زامر گن

### لیست اشکالات عاشق در داستان اوایل دفتر چهارم

۱ - عاشق می‌پنداشت که با کوشش‌های ذهنی  
می‌تواند به معشوق خود برسد.

۲ - عاشق بعد از اینکه یک بار معشوق را دید،  
و متوجه شد که معشوق دنبال پیدا کردن  
انگشتی است که بر دست او کند، همانجا باید  
عقل من ذهنی خود را کنار می‌گذاشت و با  
معشوق در پیدا کردن انگشت حضور خود،  
همکاری می‌کرد.

۳ - عاشق، معشوق را با دید منِ ذهنی می‌دید.  
او باید پس از دیدنِ معشوق، دیدِ ذهنی خود را  
کنار می‌گذاشت و با چشمِ معشوق، معشوق را می‌دید.

۴ - عاشق بی‌ادب است. او پس از دیدن  
معشوق، به جای آنکه فنا شود، در فکر ارضای  
آرزوها و خواسته‌های منِ ذهنی خود است. او  
دنبالِ چیدن و حفظِ پارکِ ذهنی خود است، و  
عقل منِ ذهنی خود را ادامه می‌دهد.

۵ - عاشق ناموس دارد و نگرانِ حفظِ آبروی خود  
در چشمِ دیگران است.

۶ - عاشق، باد را که نیروی زندگی است،  
بی‌اهمیت می‌شمارد.

۷ - عاشق ابله است و در عین حال دنبال این هم نیست که از بزرگان یاد بگیرد تا این ابلهی و نادانی من زهنی از او گرفته شود.

۸ - عاشق پندار کمال دارد و پُرمدعا است. او با وجود آنکه تا حدودی می‌پذیرد که بی‌ادبی کرده است، ولی ادعا می‌کند که به معشوق وفادار است، و طلب زیادی دارد. معشوق این ادعای عاشق را رد می‌کند.

۹ - همانطور که زن صوفی با کفش دوز عشق‌بازی می‌کند و به صوفی وفادار نیست، عاشق هم از روی وسواس تن و از حرص رسیدن به همانیدگی‌های خود، با من زهنی خود عشق‌بازی می‌کند. با این وجود ادعا دارد که به معشوق یا خدا وفادار است.

۱۰ - عاشق همانندِ زنِ صوفی، با ذهنِ خود  
میداند که چه چیزی خوب و چه چیزی بد است.  
اما این دانسته‌های ذهنی خود را در عمل به کار نمی‌گیرد.

۱۱ - عاشق مانندِ زنِ صوفی است که ادّعی  
پاکدامنی، عفت، صدق، همت و باقی کمالات را  
دارد، ولی هیچ کدام از این فضایل در او دیده  
نمی‌شود.

۱۲ - عاشق لاف می‌بافد و حاضر نیست با  
معذرت‌خواهی، منِ ذهنی خود را کوچک کند. او  
ناموس و پندار کمال دارد. ناموسِ او به حدّی  
است که از دیگران شرم دارد، اما از خدای  
خودش شرم نمی‌کند.

۱۳ - عاشق آگاه نیست که خدا بصیر، و سمیع،  
و علیم است.

۱۴ - عاشق به خاطرِ ستیزه با زندگی و حفظ  
منِ ذهنی خود، به شقاوت و بدبختیِ خود ادامه  
می‌دهد. او متوجه نیست که معشوق، همهٔ اینها  
را حتی پیش از ملاقاتِ یکدیگر، در او می‌دیده و  
به آنها آگاه بوده است.

۱۵ - عاشق نظر به ناجایگه دارد، یعنی حواسش  
پیش همانیدگی‌های خود است. او فکر می‌کند که  
با حفظ منِ ذهنی خود و همانیدگی‌هایش  
می‌تواند به وصالِ معشوق برسد. او متوجه نیست  
که غیرتِ زندگی چنین اجازه‌ای را به او نمی‌دهد،  
و معشوق حارس و نگهبانی دارد که از او  
محافظت می‌کند.

۱۶ - عاشق شهوتِ دنیا را دارد، در جهلِ پیچ‌پیچ  
است، و در تونِ حرص و شهواتِ خود سرنگون  
شده است.

۱۷ - عاشق چون در تونِ حرص و درد زاده شده  
است، بوی مُشک معشوق به او رنج می‌دهد.  
مولانا چارهٔ این کار را در این می‌داند که عاشق  
اجازه دهد رَش نورِ زندگی به او بخورد.

۱۸ - عاشق چون دنبالِ پلیدی است، از نور و  
رَش زندگی بی‌خبر است. او خام و نپخته است و  
نفاق دارد.

۱۹ - عاشق که از بوی حقیقی عشق بی‌خبر است، به ارتعاشِ عشقیِ معشوق پاسخِ درست نمی‌دهد، و در عمل به دشمنی و ستیزه با معشوق بلند می‌شود، همانطور که حق‌ستیزان به مقابله با پیامبران و انسانهای زنده به حضور بلند می‌شوند.

۲۰ - عاشق، معشوق را امتحان می‌کند. در اینجا یک امتحان‌کننده است. باشنده‌ای مستقل از زندگی که دارد زندگی را امتحان می‌کند. در حالیکه عاشق باید وقتی معشوق را می‌دید، همان لحظه محو و فنا می‌شد.

۲۱ - عاشق رابطهٔ خودش با معشوق را مثل رابطهٔ دشمنان با انبیاء می‌داند. او همچنین رابطهٔ خودش با انسانهای دیگر را مثل رابطهٔ چند دشمن می‌بیند. او با انسانهای دیگر رابطه‌ای از روی وحدانیت برقرار نمی‌کند و به دنبال این است که پیش انسانهای دیگر خودی نشان دهد.

۲۲ - عاشق ادعا دارد که آماده است به دست معشوق بمیرد. اما این فقط یک ادعاست. اگر راست می‌گفت، باید همین که معشوق را می‌دید، فنا می‌شد و بی‌ادبی و گستاخی و بی‌احترامی نسبت به معشوق را تا این حد ادامه نمی‌داد.



۲۳ - عاشق، معشوق را مسببِ وضعیتِ بدِ خود می‌داند، و می‌گوید: «تو مرا اینگونه ساختهای.»  
او نمی‌بیند که خودش این وضعیتِ بد را برای خود درست کرده است.

۲۴ - عاشق راستی و صداقت ندارد، و در برابرِ معشوق به حيله و مکر دست می‌زند. او تصور می‌کند که معشوق حيله‌های او را نمی‌بیند، در حالیکه معشوق بیناست و همه کارها و حيله‌های او را می‌بیند.

۲۵ - وقتی معشوق ایراداتِ عاشق را به او گوشزد می‌کند، عاشق نمی‌پذیرد و خود را صفر نمی‌کند. او مانند حضرت آدم عمل نمی‌کند که به پایگاه و پای‌ماچان رفت، و اقرار کرد که به خود ظلم کرده است. عاشق به جای صفر کردن خود، از یک شاخه به شاخهٔ دیگر می‌پرد تا اشتباهات خود را توجیه کند.

۲۶ - عاشق آگاه نیست که باید راستی و درست‌ی پیشه کند و با نورِ زندگی حرکت کند تا در چاه نیفتد.

۲۷ - عاشق به دلیلِ داشتنِ منِ ذهنی در مشکلات و دردها می‌افتد، و نمی‌فهمد که آیا این دردها از بیرون است و یا از مرکزِ آلودهٔ خود او می‌آید.

۲۸ - اگر خوبی و خیری از معشوق به عاشق  
برسد، عاشق آن خیر و خوبی و احسان را از  
خود می‌داند و شکرگزار و قدردان نیست.

۲۹ - عاشق باید وقتی که جرمش مشخص  
می‌شد، تواضع و فروتنی پیشه می‌کرد.  
می‌بایستی همانند حضرت آدم می‌گفت: «من به  
خودم ستم کردم.» او باید حاجت و نیاز خود را  
در برابر معشوق عرضه می‌کرد، و به بهانه‌تراشی  
نمی‌پرداخت.

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳

مُرْتَضَى رَا كَفْت رُوْزِي يَك عَنُود (۴۰)  
كُوْز تَعْظِيْمِ خَدَا اَكْه نَبُوْد

بر سرِ بامی و قصری بس بلند  
حفظِ حق را واقفی ای هوشمند؟

گفت: آری او حفیظ است و غنی  
هستی ما را ز طفلی و منی

(۴۰) عنود: ستیزه‌گر، مُعاند

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم<sup>(۴۱)</sup> خدا افراشتن؟  
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟  
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی خواهی که بفروزی چو روز  
هستی همچون شبِ خود را بسوز

قرآن کریم، سوره توحید (اخلاص) (۱۱۲)، آیه ۱

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ.»

«بگو: «اوست خدای یکتا.»»

(۴۱) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

---

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۶

گفت: خود را اندر افکن هین ز بام  
اعتمادی کن به حفظِ حق تمام

تا یقین گردد مرا ایقان<sup>(۴۲)</sup> تو  
و اعتقادِ خوبِ با بُرهانِ تو

پس امیرش گفت: خامش کن، برو  
تا نگرده جانّت زین جُرأتِ گِرو

(۴۲) ایقان: اعتماد، باور، یقین

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰

قومِ دیگر می‌شناسم ز اولیا  
که دهانشان بسته باشد از دعا

از رضا که هست رامِ آن کِرام<sup>(۴۳)</sup>  
جُستنِ دفعِ قضاشان شد حرام

در قضا ذوقی همی بینند خاص  
کفرشان آید طلب کردن خلاص

حَسَنِ ظَنِّي بِرِ دِلِ اِيشَانِ گَشُود  
کِه نِپُوشَنَد از غَمِي جَامَهٗ کِبُود

(۴۳) کرام: جمعِ کریم، به معنیِ بزرگوار، بخشنده، جوانمرد

---

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹

کی رسد مر بنده را که با خدا  
آزمایش پیش آرد ز ابتلا؟

بنده را کی زهره باشد کز فُضُول (۴۴)  
امتحانِ حق کند ای گیجِ گُول؟

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان  
پیش آرد هر دمی با بندگان

تا به ما، ما را نماید آشکار  
که چه داریم از عقیده در سِرار (۴۵)

هیچ آدم گفت حق را که تو را  
امتحان کردم درین جُرم و خطا؟

تا ببینم غایتِ حِلْمَت (۴۶) شها  
آه، که را باشد مجالِ این؟ که را؟

عقلِ تو از بس که آمد خیره‌سر  
هست عُدْرَت از گناهِ تو بتر

آن‌که او افراشت سَقْفِ آسمان  
تو چه دانی کردن او را امتحان؟



ای ندانسته تو شرّ و خیر را  
امتحان خود را کن، آنکه غیر را

امتحانِ خود چو کردی ای فلان  
فارغ آیی ز امتحانِ دیگران

چون بدانستی که شکرْدانه‌ای  
پس بدانی کاهلِ شکرْخانه‌ای

پس بدان، بی‌امتحانی، که اِله  
شِکری نِفُستدت ناجایگاه

این بدان، بی‌امتحان، از عِلْمِ شاه  
چون سَری، نِفُستدت در پایگاه

هیچ عاقل افکند دُرّ ثَمین (۴۷)  
در میانِ مُستراحی پُر چَمین (۴۸)؟

زآنکه گندم را حکیم آگهی  
هیچ نفرستد به انبارِ گهی

شیخ را که پیشوا و رهبرست  
گر مریدی امتحان کرد، او خُرسست

امتحانش گر کنی در راهِ دین  
هم تو گردی مُمْتَحَن ای بی‌یقین

جرأت و جهلت شود عریان و فاش  
او برهنه کی شود ز آن اِفتتاش (۴۹)؟

گر بیاید ذرّه، سَنَجَد کوه را  
بر دَرَد زان گُه، ترازوش ای فَتی

کز قیاسِ خود ترازو می‌تند  
مردِ حق را در ترازو می‌کُند

چون نَگنجد او به میزانِ خِرَد  
پس ترازویِ خِرَد را بردَرَد

امتحان همچون تصرّف (ه) دان در او  
تو تصرف بر چنان شاهی مَجُو

چه تصرّف کرد خواهد نقش ها  
بر چنان نقّاش، بهر ابتلا؟

امتحانی گر بدانست و بدید  
نی که هم نقاش آن بر وی کشید؟

چه قَدَر باشد خود این صورت که بست  
پیش صورتها که در عِلْمِ وَی است؟

وسوسهٔ این امتحان، چون آمدت  
بختِ بد دان کآمد و گردن زدت

چون چنین وسواس دیدی، زود زود  
با خدا گرد و، درآ اندر سجود

سجده‌گه را تر کُن از اشک روان  
کای خدا تو وارِهانم زین گمان

آن زمان کت امتحان مطلوب شد  
مسجدِ دینِ تو، پُر خَرُوب (۵۱) شد

(۴۴) فُضُول: فضولی و گستاخی

(۴۵) سِرَار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

(۴۶) جِلْم: بردباری

(۴۷) ثَمین: قیمتی، گرانبها

(۴۸) چَمین: کثافت، مدفوع، پیشاب

(۴۹) اِفْتِتاش: تفتیش کردن، جستجو کردن

(۵۰) تَصْرَف: زیر سلطه قرار دادن

(۵۱) خَرُوب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر

بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

---

## مجموع لغات:

- (۱) لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوانِ کوچه
- (۲) شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ
- (۳) پَرِ ماه: مراد هاله ماه است که حلقه نورانی سفید یا رنگی است که گاهی گرد قرص ماه دیده می‌شود.
- (۴) ماکیان: مرغان
- (۵) غمّاز: خبرچین، سخن‌چین
- (۶) کیان: چه کسانی
- (۷) ناشیان: جمع ناشی، افرادِ نوحاسته و کم‌اطلاع
- (۸) مهتر: بزرگتر
- (۹) تیان: دیگ سرگشاده بزرگ
- (۱۰) حلیه: زینت، مشخصاتِ ظاهر، وصف
- (۱۱) طُرّه: موی پیشانی
- (۱۲) حاشا: دور بادا، مبادا
- (۱۳) مُشکین: آغشته به مُشک، خوشبو
- (۱۴) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن
- (۱۵) هستی‌نواز: منظور حق تعالی است.
- (۱۶) کیمیا: اکسیر، شربتِ حیات بخش، دانشی که بدان وسیله مس را به طلا تبدیل می‌کنند.

- (۱۷) دردِ نیش: کنایه از مجاهده با نفس و ریاضت است.
- (۱۸) گَبْر: کافر
- (۱۹) ضَیْف: مهمان
- (۲۰) نُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۲۱) فَتَى: جوان، جوانمرد
- (۲۲) حَديد: آهن
- (۲۳) نَفْحَتُ: دمیدم
- (۲۴) قِدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۲۵) حَبْر: دانشمند، دانا
- (۲۶) سَنى: رفیع، بلند مرتبه
- (۲۷) گَو: گودال
- (۲۸) قَلْتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت
- (۲۹) سِبال: سبیل
- (۳۰) نَفْت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.
- (۳۱) سرکگی: ترشی
- (۳۲) بَدَسْت: وَجَب
- (۳۳) فَضول: بسیار یاوه‌گو
- (۳۴) مَلول: افسرده، اندوهگین
- (۳۵) تَلبیس: پوشاندن، فریب و خدعه به کار بردن، پوشاندن حقیقت حقیقت امری، روپوش

- (۳۶) پار: پارسال
- (۳۷) این کاره: اهلِ عمل، اهلِ کار
- (۳۸) میان بستن: سخت پی انجامِ کاری بودن، کمرِ همت بستن
- (۳۹) سَبْکَدَسْت: چابکدست، دست‌مبارک و خوش یمن
- (۴۰) عَنُود: ستیزه‌گر، مُعاند
- (۴۱) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن
- (۴۲) ایقان: اعتماد، باور، یقین
- (۴۳) کرام: جمعِ کریم، به معنی بزرگوار، بخشنده، جوانمرد
- (۴۴) فُضُول: فضولی و گستاخی
- (۴۵) سِرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان
- (۴۶) جِلْم: بردباری
- (۴۷) ثَمین: قیمتی، گرانبها
- (۴۸) چَمین: کثافت، مدفوع، پیشاب
- (۴۹) اِفْتتاش: تفتیش کردن، جستجو کردن
- (۵۰) تَصْرَف: زیر سلطه قرار دادن
- (۵۱) خَرُوب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.